

خودآموز فلسفه

مل تامپسون

ترجمه
بهرز حسنی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۷

فهرست

- ۱ قلمرو و اهداف کتاب
- ۳ مقدمه
- ۳ فلسفه چیست؟
- ۵ چرا مطالعه فلسفه؟
- ۸ سبکهای مختلف استدلال
- ۱۰ مباحث فلسفی مطرح شده در این کتاب
- ۱۱ فلسفه و تفکر غربی
- ۱۴ آیا به نوشیدن شوکران می‌ارزد؟
- ۱۷ فصل ۱: چه چیزهایی را می‌توان شناخت؟
- ۲۱ آیا یقین دارید؟
- ۲۲ دکارت
- ۲۴ راسل
- ۲۶ چیزها؟
- ۲۶ لاک
- ۲۷ بارکلی
- ۲۹ هیوم

۳۲	کانت
۳۵	ظاهر و واقعیت (بود و نمود)
۳۹	ارسطو
۴۲	اسپینوزا
۴۳	لایب‌نیس
۴۵	علم شهودی
۴۸	قطعیت، زبان و جهان‌بینی
۴۹	اثبات‌گرایی منطقی
۵۳	زبان و ادراک
۵۶	اثبات آتش در خوردنش است!
۵۷	شناخت و زبان
۵۹	چند نتیجه‌گیری
۶۳	فصل ۲: فلسفه دین
۶۴	ویژگی زبان دین
۶۴	عقاید دینی
۶۶	جنبه‌های شخصی زبان
۶۸	آیا خدا وجود دارد؟
۶۹	برهان هستی‌شناختی
۷۸	برهان کیهان‌شناختی
۸۱	برهان صنّع
۸۳	برهان اخلاقی
۸۷	معنی «خدا»
۹۰	تجربه دینی
۹۴	معجزات

۹۴	موردی یا کلی؟
۹۸	مسئله شرّ
۱۰۱	چند نکته کلی
۱۰۵	فصل ۳: ذهن و جسم
۱۰۸	رابطه بین ذهن و جسم
۱۰۸	ماده گرایی
۱۱۱	ذهن گرایی
۱۱۲	دوگرایی
۱۱۷	نظریه دو وجهی
۱۱۸	مفهوم ذهن
۱۲۳	«مکانی» برای ذهن؟
۱۲۵	نورونها و رایانه‌ها
۱۲۷	هوش مصنوعی و محاسبات عصبی
۱۳۶	هویت شخصی
۱۳۶	آزادی اراده
۱۳۶	هشیاری مجرد
۱۳۹	شناخت ذهن دیگران
۱۴۵	هویت شخصی
۱۴۹	حافظه
۱۵۲	یک پس نوشته «شخصی»
۱۵۵	فصل ۴: فلسفه علم
۱۵۷	یک مرور تاریخی
۱۵۸	اندیشه یونان باستان و قرون وسطی
۱۶۱	جهان بینی نیوتنی

چهار | فهرست |

- علم قرن بیستم ۱۶۴
- نظریه و مشاهده ۱۶۸
- روش استقرایی ۱۶۹
- ما چه نقشی داریم؟ ۱۷۳
- شواهد جدید؟ ۱۷۵
- درست، غلط یا ...؟ ۱۷۸
- چه چیز علم محسوب می‌شود؟ ۱۸۱
- بدعت، راست دینی و منافع گروهی ۱۸۳
-
- فصل ۵: فلسفه اخلاق ۱۹۱
- واقعیتها، ارزشها و انتخابها ۱۹۱
- «هست» و «باید» ۱۹۳
- جبر و اختیار ۱۹۴
- انواع زبان اخلاقی ۱۹۹
- اخلاق توصیفی ۲۰۰
- اخلاق هنجاری ۲۰۰
- فرا اخلاق ۲۰۱
- سه مبنا برای اخلاق ۲۰۴
- قانون طبیعی ۲۰۵
- فایده‌گرایی ۲۰۹
- امر مطلق ۲۱۵
- مطلق در برابر نسبی در اخلاقیات ۲۱۷
- جامعه و ارزشها ۲۲۲

فهرست | پنج

- فصل ۶: فلسفه و سیاست ۲۲۵
- تنها افراد؟ ۲۲۶
- قرارداد اجتماعی ۲۲۹
- ارادهٔ عمومی ۲۳۲
- عدالت ۲۳۷
- افلاطون ۲۳۸
- رولز (عدالت به معنای انصاف) ۲۳۹
- نوزیک (عدالت به معنای حق) ۲۴۲
- آزادی فردی و قانون ۲۴۴
- حقوق بشر ۲۴۶
- چند نتیجه‌گیری ۲۴۸
-
- فصل ۷: دورنمای فلسفهٔ امروز ۲۵۱
- زیبایی‌شناسی ۲۵۳
- منطق صوری ۲۵۶
- فلسفهٔ «قاره‌ای» ۲۵۹
- پدیدارشناسی ۲۶۰
- وجودگرایی ۲۶۳
- ساختارگرایی ۲۶۷
- فرانوگرایی ۲۷۲
- فلسفه به کجا می‌رود؟ ۲۷۶
-
- پی‌نوشت ۲۷۹
-
- واژه‌نامه ۲۸۱

پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم

از آنجا که پیشگفتار این کتاب را، به دلایلی که درست به خاطر ندارم، با قدری شتاب نوشته بودم، حال که نشر نو تصمیم به چاپ سوم این کتاب گرفته است، و نظر به بازخوردی که در این مدت از خوانندگان و دوستان فرهیخته گرفته‌ام، موقعیت را غنیمت شمرده و قدری با توضیح بیشتر می‌نویسم.

به احتمال زیاد شما هم گاه با پرسشهای کودکانه‌ای مواجه شده‌اید که پاسخ دادن به آنها برایتان دشوار بوده است. پرسشهایی از این قبیل که «ما از کجا آمده‌ایم؟»، «زندگی یعنی چه؟»، «روح چیست؟»، «آیا لاک‌پشتها هم روح دارند؟»، «چرا آدمها با یکدیگر زندگی می‌کنند؟»، «وطن یعنی چه؟»، «چرا بعضیها در زندان زندگی می‌کنند؟»، «از کجا می‌فهمیم که کاری خوب است یا بد؟» و ...

تأمل صادقانه برای پاسخ دادن به این پرسشها ما را با سؤالیهای بنیادی تری مواجه می‌کند. مثلاً ممکن است بر اساس حرکت و فعالیت‌های زیستی و تولد و مرگ و غیره، تعریفی از زندگی ارائه کنیم، اما در ادامه ممکن است این سؤال پیش آید که آیا دریاها و ستاره‌ها و کوه‌ها و خورشید هم زندگی می‌کنند؟ واقعیت این است که اینها هم روزی به وجود آمده‌اند و یک روز هم از بین می‌روند، حرکت هم دارند، و شاید به اعتباری بتوان گفت که زندگی

هشت | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم |

می‌کنند. به‌طور خاص‌تر، گیاهان، جانوران، جلبکها، قارچها، باکتریها، و ویروسها زنده هستند. بین این موجودات زنده و سایر اشیاء و جمادات چه فرق کیفی وجود دارد؟ مثلاً بین یک سیب‌زمینی و یا دانه لوبیا قبل و بعد از جوانه زدن چه تفاوتی وجود دارد که دومی را معمولاً موجود زنده می‌دانیم؟ در لحظه تبدیل شدن از جماد به نبات - یعنی زنده شدن - چه اتفاقی می‌افتد و چرا؟ و اگر از پرسش در مورد معنای زندگی، منظور و هدف از زندگی مورد نظر باشد با وضعیت دشوارتری روبرو می‌شویم.

یا ممکن است روح را آنچه که پس از نابودی جسممان بر اثر مرگ از ما باقی می‌ماند تعریف کنیم. با کمی دقت ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا ارواح متولد می‌شوند و با تولد هر فرد یک روح به ارواح جهان اضافه می‌شود؟ (حتی اگر به فرض نوزاد هنگام زایمان و یا قبل از تولد، مثلاً بر اثر سقط جنین، مرده کرده باشد؟) یا اینکه ارواح به تعداد کافی (یعنی کل انسانهای زمان حال و آنها که در گذشته زیسته‌اند و در آینده خواهند زیست) در عالم هستند و جسم ما را برای مدتی انتخاب و به عبارتی تسخیر می‌کنند؟ و آیا این انتخاب تصادفی است یا نه؟ ارتباط بین جسم و روح چگونه است؟ آیا روح کاملاً غیرمادی است؟ آیا در طی حیات ما روحمان در بدنمان گیر می‌افتد؟ درستی یا نادرستی این گزاره را که ارواح فقط گاهی، مثلاً در خواب، بدن را ترک می‌کنند، چگونه می‌توان سنجید؟ آیا اصولاً صحبت کردن از ترک موضع و مکان برای یک موجود غیرمادی با معنی است؟ آیا روحها صرفاً در مغز و بین سلولهای مغزی زندگی می‌کنند یا در تمام بدن؟ ارتباط بین روح ما با ذهن و افکارمان چگونه است؟ آیا ارواح در طی مدت زندگی دچار تغییر و تحول هم می‌شوند؟ مثلاً اگر فردی دچار بیماری روانی شود، روحش هم متأثر می‌شود؟ اگر فرض کنیم پیوند مغز امکان‌پذیر باشد، چه بر

۱ | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم | نه

سر روحها خواهد آمد؟ آیا حیوانات هم روح دارند؟ اگر حیواناً جواب کسی به این سؤال مثبت باشد، کدام حیوانات؟ گیاهان و مثلاً جلبکها و ویروسها چطور؟ اندیشه وجود روح از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا در کاربردهای این واژه در زبانها و فرهنگهای مختلف تفاوتهای جدی وجود دارد؟ آیا روح همان روان است؟ اگر به دلیل مثلاً یک دوره بیماری طولانی زمینگیر شده و مثلاً در حال احتضار بدبین و ناامید شویم، آیا روح ما هم تغییر کرده و چنین می شود و یا با همان وضع قبلی (کدام وضع؟!) جاودانه می گردد؟ اگر بر اثر مثلاً یک بیماری یا سانحه مجبور به قطع اعضای بدن فرد شوند چه بر سر روح او می آید؟ آیا در اعضای باقیمانده ما او می گزیند؟ تا کجا؟ اینکه ظاهراً برخی قادر به برقراری تماس با درگذشتگان هستند، که خود شاهد یک نمونه در یک برنامه جدی تلویزیونی در خارج از کشور بوده ام، چگونه ممکن است؟ ملاحظه می کنیم که هر قدر عمیق تر شویم مسئله مشکل تر و بغرنج تر می شود.

یا همه ما درکی از «وطن» داریم و در نگاه اول مفهوم ساده ای به نظر می رسد. آیا مرزهای یک کشور محدوده وطن را مشخص می کند؟ اگر مثلاً ساکنین کشوری را با کشور همسایه جابجا کنند، آیا وطن آنها عوض می شود؟ اگر مادری طفلش را در مثلاً بیمارستان کشوری دیگر به دنیا بیاورد، وطن آن بچه کجا خواهد بود؟ و یا فرزندان مهاجران به کشورهای دیگر چطور؟ چرا بسیاری معتقدیم وطنمان را باید دوست بداریم و برایش فداکاری کنیم؟ چرا کشتن کسانی که به وطن ما نظر سوء دارند (صرف نظر از معنی آن)، مثلاً در جنگ بین کشورها، علی رغم نداشتن هیچ گونه خصومت شخصی با سربازان دشمن و حتی علم به اینکه ممکن است برخلاف میلشان در جنگ شرکت جسته باشند، برای بسیاری از ما قابل پذیرش و موجه است؟ واژه

«وطن پرست» به چه معنی است؟ اگر فرضاً جامعه کسی را از حقوق اجتماعی محروم کرده باشد و در فقر مطلق زندگی کند باز هم وطن دارد؟ و آیا با این اوصاف انتظار فداکاری چنین فردی در راه وطن انتظار درست و عادلانه‌ای است؟ قبول داریم که سؤالهای مشکلی هستند.

یا مجازات و زندانی کردن کسانی که مرتکب نقض قوانین و یا جرم و جنایت شده باشند امری رایج است. آیا در مجازات تعیین شده اولویت با تنبیه مجرم است، یا تلافی و انتقام، یا عبرت گرفتن سایرین، و یا حفظ و صیانت جان و مال افراد جامعه؟ اگر هدف اصلی از اعمال قانون صیانت از افراد جامعه باشد، آیا نباید مثلاً برای فردی که با مصرف مواد روان‌گردان مبادرت به رانندگی خطرناک با خودرو کرده مجازات به مراتب بیشتری در نظر گرفت تا کسی که به فرض مرتکب قتل ناخواسته در یک نزاع شده است؟ با این استدلال که هدف از اولی جلوگیری از خسارتهای جانی و مالی احتمالی است، حال آنکه دومی اتفاقی است که به هر روی رخ داده است و دیگر کاری نمی‌توان کرد. آیا در تعیین مجازاتهای کیفری و حقوقی باید تأثیر شرایط اجتماعی، مثلاً بیکاری و فقر، و نیز شرایط فرهنگی و تربیتی و خانوادگی مجرم در نظر گرفته شود؟ آیا در تعیین میزان مجازات قصد افراد باید منظور شود؟ مثلاً بین قتل ناخواسته بر اثر یک عصبانیت و نزاع پیش‌بینی نشده و قتلی که با طراحی و برنامه و فکر قبلی انجام شود چقدر تفاوت باید قائل شد؟ ترشح بعضی هورمونها و مواد شیمیایی در مغز باعث رفتار پرخاشگرانه و تهاجمی و جنون آنی و تمایل به جنایت می‌شود. آیا باید در تعیین مجازات به میزان این مواد در بدن - مثلاً بر اثر بیماری یا توارث ژنتیک - توجه شود؟ آیا باید خانواده و بستگان بتوانند در تعیین میزان و نحوه مجازات مجرمین نقش داشته باشند؟ اگر کسی ادعا کند که قبل

۱ | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم | یازده

از وقوع جرم برای چند لحظه به صورت غیرارادی از حال عادی و طبیعی خارج شده و دچار جنونِ آنی شده است، آیا باید به عنوان یک عامل تخفیف مجازات منظور شود. — با توجه به اینکه به احتمال زیاد همواره وقوع جنایت با گونه‌ای خروج از شرایط و هنجارهای طبیعی همراه است، و کسانی هم که به صورت درازمدت در شرایط برانگیخته و غیرعادی باشند، قاعدتاً باید بیمار تلقی شوند؟ قبول داریم که سؤالهای راحتی نیستند.

در مورد هر یک از پرسشهای دیگر نیز وضع همین‌گونه است. اکثر این پرسشها بدون شک فلسفی هستند. چنین به نظر می‌رسد که ما انسانها زندگی را با کنجکاویهای فلسفی شروع می‌کنیم اما به تدریج با عادت کردن به روزمرگی، حساسیتمان را نسبت به این پرسشهای «کودکانه!» از دست می‌دهیم.

شاید در نگاه اول، فلسفه و مسائل فلسفی یک موضوع تفننی و حاشیه‌ای در زندگی به نظر برسد، اما واقعیت این است که درک رایج از این مسائل و نحوه پاسخ افراد به پرسشهای فلسفی، نه تنها بر کلیه شئون زندگی و پیشرفت جوامع و کیفیت زندگی تأثیر مستقیم و فراوان دارد، بلکه شاید بتوان ادعا کرد که نحوه پاسخ هر فرد به این پرسشها مبین شخصیت و میزان خردورزی اوست.

کما اینکه حضرت مولوی می‌فرماید:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
با اندک شناختی از فضای فکری مولوی می‌توان دریافت که منظور او از
اندیشه در این بیت، تفکر در خصوص همان‌گونه مسائلی است که به آنها
اشاره شد. چنانکه در جای دیگر می‌گوید:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم



با آنکه بشر همواره در طول تاریخ با پرسشهایی از این دست درگیر بوده است، ظاهراً روش اغلب ایدئولوژیها و مکاتب فکری و ادیان گوناگون این است که به این‌گونه پرسشهای دشوار پاسخهای ساده بدهند که البته در بیشتر مواقع، عواقب و تأثیر این پاسخها بر زندگی اجتماعات و تمدنهای بشری مسئله‌ساز و بعضاً فاجعه‌بار بوده است. قربانی کردن کودکان در معابد، شکنجه کردن و کشتن کسانی که به‌زعم مردم، شیطان و ارواح خبیثه در آنها حلول کرده‌اند، متهم کردن افراد به جادوگری، انواع ریاضتها و... را می‌توان نتیجه همین پاسخهای ساده دانست.

از جمله کارکردهای اصلی فلسفه، به اعتقاد بسیاری از فلاسفه، روشن‌سازی و آزمون و سنجش اندیشه‌ها و به‌ویژه زبان است. فلسفه به انسان کمک می‌کند که روشن‌تر و واضح‌تر فکر کرده و افکارش را دقیق‌تر بیازماید. به‌علاوه، بتواند با ابهام کمتری آنها را به دیگران منتقل نماید؛ که نتیجه آن گرفتن تصمیمهای بهتر در عرصه زندگی فردی و اجتماعی است. به‌عنوان مثال، با استفاده از فلسفه می‌توان به بی‌معنی و مهمل بودن برخی گزاره‌ها، به‌رغم ظاهر جذاب و احتمالاً فریبنده آنها پی برد. به‌طور خلاصه به عبارات و گزاره‌هایی مهمل اطلاق می‌شود که نتوان در مورد درستی یا نادرستی (یا به‌قول فیلسوفها، صدق و کذب) آنها اظهار نظر کرد. بسیاری معتقدند که میزان شیوع و گسترش و اقبال عامه به گزاره‌های مهمل در فرهنگ و زبان رایج در هر اجتماع، ارتباط مستقیمی با درجه عقب‌ماندگی و رکود اجتماعی و فرهنگی آن دارد. مثلاً اگر فردی ادعا نماید که «در پشت کره ماه دریایی وجود دارد که نهنگهای عظیم‌الجثه در آن زندگی می‌کنند» اگرچه به احتمال زیاد گزاره‌ای کاذب است اما مهمل نیست. زیرا این امکان بالقوه وجود دارد

۱ پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم | سیزده

که مثلاً با فرستادن سفینه‌ای از صحت و سقم آن مطمئن شد. اما این ادعا که «همه هندوانه‌ها سفید هستند و وقتی در معرض هوا قرار می‌گیرند بعضی‌هایشان قرمز می‌شوند» و یا اینکه «اسکندر از چهار تن از خدایان یونانی در حمله به ایران کمک گرفت»، به جهت آنکه نمی‌توان درستی آنها را آزمود مهمل محسوب می‌شود.

از دیگر کارکردها و مسئولیتهای فلسفه تصمیم‌گیری در مورد نظریه‌ها و عمومیت‌دادهایی است که از محدوده‌ی فعالیتهای علمی فراتر هستند. فرض کنید که کسی ادعا کند که هم و غم همه موجودات زنده، از جمله انسان، و در واقع وظیفه اصلی و انگیزه و تنها مسئولیت و رسالت واقعی آنها در زندگی، بدون آنکه حتی خود از آن آگاه باشند، تنها در یک چیز خلاصه می‌شود و آن انتقال ژنهایشان به نسلهای بعدی به بهترین شکل ممکن است! با این استدلال که برای رفتار و فعالیتهای گوناگون موجودات زنده و حتی غرایز آنها توجیه مادی و ملموس‌تری وجود ندارد و طبیعت برای ایجاد و خلق موجودات کامل‌تر و کاراتر، این ترفند بسیار هوشمندانه را به کار گرفته است. مثلاً در مورد انسانها، دلایل خوددوستی و حب نفس، تمایل به حفاظت و پشتیبانی از فرزندان و خویشان، خواست و تلاش انسانها برای قوی‌تر و سالم‌تر و زیباتر بودن، تمایل به تغذیه بهتر و استفاده بیشتر از مواهب زندگی برای خود و فرزندان و بستگان نزدیک، تمایل به کسب شهرت و قدرت و مقام و ثروت و غیره، تنها با ایجاد امکان انتخابهای بهتر از جنس مخالف (به معنی قوی‌تر و زیباتر و کامل‌تر بودن که امکان بقای ژن را افزایش می‌دهد) و حمایت از فرزندان و نوادگان که حامل ژنها به نسلهای بعدی هستند، قابل توجیه است. همچنین ترجیح طبیعی و غریزی خانواده و اقوام و خویشان نزدیک نسبت به سایرین و حمایت از آنها و در درجه بعد ترجیح قوم و قبیله و طایفه و حتی شهر و کشور، تنها به خاطر بیشتر بودن

چهارده | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم |

احتمال وجود ژن فرد در آنها قابل توجه است. بدیهی است که اظهار نظر در خصوص درستی این نظریه و یا تعمیم‌سازیهایی از این دست، که بعضاً پذیرش عمومی آنها می‌تواند تأثیر بسزایی در زندگی انسانها داشته باشد، از حیطة علم خارج است و در قلمرو فلسفه و وظایف آن قرار می‌گیرد.

بدون شک جهان هستی و حیات بسی عظیم‌تر و پر رمز و رازتر از آن است که با درک امروز بشر معمولی به تصور درمی‌آید. برای یادآوری عظمت حیرت‌آور و گیج‌کننده جهان هستی، لازم می‌دانم به خبر کوتاهی اشاره کنم حاکی از آن که تلسکوپ هابل از گوشه‌ای از فضا در فاصله ۱۲/۸ میلیارد سال نوری از زمین عکسی تهیه کرده است. به گمان من کمتر کسی قادر است در مورد مسافتی که نور در مدت یک سال می‌پیماید تصویری نزدیک به واقعیت داشته باشد. به یاد داشته باشیم که فاصله زمین تا خورشید فقط ۸ دقیقه نوری است. از سوی دیگر، برای آنکه درکی از این عدد داشته باشیم یادآور می‌شوم که عمر یک انسان ۹۵ ساله کمتر از ۳ میلیارد ثانیه است و عمر منظومه شمسی حدود ۵/۵ و عمر کره زمین حدود ۴/۵ میلیارد سال تخمین زده می‌شود. یعنی نوری که تلسکوپ هابل دریافت کرده است، میلیاردها سال قبل از پیدایش خورشید ما ساطع شده است و چه بسا کهکشانهایی که در تصویر مشاهده می‌شوند، نابوده شده و به جای آن کهکشانهای جدیدی پدید آمده باشند. بگذریم که امروزه بسیاری از نظریه‌های علمی بخش مرئی جهان هستی را تنها قسمت کوچکی از جهان می‌دانند و حتی بعضی دانشمندان معتقد به وجود جهانهای موازی و... هستند. اما آنچه مورد نظر ماست این است که با یک حساب سرانگشتی اگر نسبت بزرگی جهان هستی مرئی به کره خاکی خود را مانند نسبت کره زمین به یک دانه ارزن تصور کنیم، باز هم دچار خودبزرگ‌بینی وحشتناکی شده‌ایم!

۱ | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم | پانزده

درک این حقیقت که ما نه فقط مرکز عالم نیستیم، بلکه سیاره بسیار کوچکی هستیم در کهکشانی با میلیونها ستاره نظیر خورشید ما، که یکی از صد و چند میلیارد کهکشان را تشکیل می‌دهد، گرچه هر عاقلی را وادار به تجدیدنظر در خودبزرگ‌بینی بشر می‌کند، اما به نظر می‌رسد که زمان بیشتری مورد نیاز است تا این حقیقت بر جهان‌بینی‌ها و دیدگاه‌ها و اعتقادات رایج ما انسانها تأثیر بگذارد.

متن اصلی کتاب حاضر را حدود دوازده سال پیش دوست عزیزم استاد گرانقدر زنده‌یاد دکتر سهراب علوی‌نیا در دانشگاه سوانزی انگلستان به من امانت داد. در آن هنگام او در دانشکده فلسفه مشغول پژوهش بود و من در دوره پسادکتری در دانشکده عمران کار می‌کردم. همان‌گونه که او به درستی پیش‌بینی کرده بود، من هم این کتاب را بسیار جالب و هیجان‌انگیز یافتم و هر دو به این نتیجه رسیدیم که جای چنین کتابی در کشور عزیزمان خالی است. از ویژگیهای این کتاب آن است که به‌رغم اختصار نسبی، عمده‌ترین مسائل فلسفه امروز را، به زبانی نسبتاً ساده و قابل فهم، و با بی‌طرفی قابل توجه، مطرح کرده است.

چند سال پیش به درخواست جمعی از دانشجویانم در دوره‌های تحصیلات تکمیلی، مقدمات ترجمه کتابی تخصصی را چیدیم که در سال ۱۹۹۸ در مدت اقامتم در کالیفرنیا، به اتفاق مرحوم پروفیسور ارنست هیتون تألیف کرده بودم.^۱ اما متعاقب یک رشته وقایع در زندگی شخصی و حرفه‌ای، بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که انتشار یک کتاب مناسب که در آن به مبانی دانش و تفکر بشر امروز و روش منطقی فکر کردن پرداخته شده

1. Homogenization and Structural Topology Optimization, B Hassani and E. Hinton, Springer, London, 1999.

شانزده | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم |

باشد، از اهمیت و اولویت بیشتری برخوردار است و سودمندتر خواهد بود. در واقع چنین به نظر می‌رسد که درک عمیق‌تر علوم جدید و فهم پیش‌زمینه‌ها، تفکرات و تاریخچه‌ای که در پشت تحولات چند دهه اخیر نهفته است، خواه به منظور مشارکت بیشتر در رشد علمی و هنری و فرهنگی و اخلاقی و خواه با هدف نقد و بررسی و مباحثه و گفتمان و آشنایی با پارادایم‌های مختلف، لازم و اجتناب‌ناپذیر است، و برای این کار جایگاهی مناسب‌تر از فلسفه و حوزه‌های مختلف آن وجود ندارد.

به‌هر تقدیر، پس از قدری بررسی و مشورت و با تشویق برخی دوستان، به‌ویژه دوست عزیزم، زنده‌یاد دکتر علوی‌نیا و دوستان گرامی ام‌آقایان محمد شریفی و فرخ فروهنده، کار ترجمه را شروع کردم. در طی دو سالی که در کنار تدریس و اشتغالات دیگر این کتاب را در دست ترجمه داشتم همواره از کمک و راهنمایی‌های آن فقید بهره‌مند بودم و از این بابت خود را مدیون آن بزرگوار می‌دانم. دریغ و درد که روز قبل از وعده ملاقات و تقدیم نسخه کامل این ترجمه به ایشان جهت بازبینی و اصلاحات نهایی، خبر درگذشتشان را شنیدم. این ضایعه نه‌تنها برای من، بلکه قطعاً برای عموم فرهنگ‌دوستان و علاقه‌مندان به فلسفه در این کشور، خسرانی بزرگ است و من جای خالی او را تا اعماق وجودم احساس می‌کنم. امید آنکه شما خواننده فرهیخته و گرامی با در میان گذاشتن نظرات و پیشنهادهای خود در پر کردن جای خالی آن استاد فرزانه مرا یاری فرمایید.

من باب راهنمایی، برای آن‌دسته از خوانندگان و به‌ویژه دانشجویانی که به‌تازگی به مطالعه کتب فلسفی رو آورده‌اند، یادآور می‌شوم که مطالعه یک متن فلسفی قدری با سایر متون و کتابها متفاوت است و حوصله بیشتری می‌طلبد و گاه برای درک بهتر مطلب لازم است جملات و واژه‌های کلیدی را

۱ | پیشگفتار مترجم برای چاپ سوم | هفده

چند بار خواند و روی برخی مفاهیم تأمل کرد. از ابوعلی سینا نقل کرده‌اند که پس از ۴۳ بار خواندن موفق به درک حکمت ارسطو شد.

هدف اصلی در این ترجمه، نظر به اهمیت موضوع، انتقال مفاهیم به بهترین و مؤثرترین وجه ممکن بوده است ولو به بهای صرف نظر کردن از پاسداشت زبان شیرین فارسی در معدودی موارد. با این حال، تقریباً در همه موارد، با دقت و وسواس بسیار زیاد از واژه‌های معادل فارسی برای اصطلاحات و نام مکاتب فلسفی استفاده شده است، و در صورتی که خواننده محترم نظری متفاوت دارد، موجب امتنان خواهد بود اگر به اطلاع برساند تا در چاپهای احتمالی بعدی مورد استفاده قرار گیرد.

هوسرل گفته معروفی دارد با این مضمون که اگر احساس می‌کنید توانایی توضیح مطلبی را ندارید، مطمئن باشید که آن را به‌طور کامل درک نکرده‌اید. بر این اساس اگر پس از مذاقه کافی، جمله یا پاراگراف یا مطلبی را دشوار یا نامفهوم یافتید، اشکال از من و یا احتمالاً از نویسنده اصلی است. موجب امتنان خواهد بود اگر این‌گونه موارد را نیز منعکس فرمایید تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد. برای این منظور می‌توانید با آدرس الکترونیکی bhfalsafeh@gmail.com مکاتبه فرمایید.

در خاتمه از دوست عزیزم آقای محمد شریفی که زحمت ویرایش چندباره متن را کشیده‌اند و نیز از کمکهای خانم دکتر ناهید مهاجری صمیمانه تشکر می‌کنم. همچنین از آقای میثم محمدآمینو که با حوصله و دقت فراوان این متن را مطالعه و برای چاپ سوم ویرایش نمودند و نیز آقای امیرحسین مهدی‌زاده مدیر محترم طرح و تولید نشر نو سپاسگزارم.

بهروز حسینی

اردیبهشت ۱۳۹۵

قلمرو و اهداف کتاب

اهداف این کتاب عبارتند از:

(۱) طرح برخی از اصلی‌ترین مباحث فلسفه و کسانی که در آن نقش داشته‌اند.

(۲) طرح دیدی کلی از استدلال‌های ارائه شده.

(۳) مروری بر مفاهیم اصلی فلسفی و روش‌های آن به گونه‌ای که هر اندیشه و استدلالی را در زمینه تاریخی و فرهنگی آن بررسی نماید.

بدیهی است از کتابی با این حجم محدود که به معرفی مقدماتی موضوع گسترده‌ای چون فلسفه اختصاص یافته است، نمی‌توان انتظار داشت که به‌طور تمام و کمال دربرگیرنده همه افکار و مکاتب و نیز تمامی فلاسفه باشد. به کسانی که مایلند در مورد فیلسوف یا فلسفه خاصی اطلاعات بیشتری کسب کنند، مطالعه کتابهای تاریخ فلسفه غرب که معمولاً بر اساس محتوای تفکر و زمینه تاریخی آن تنظیم شده‌اند، توصیه می‌شود.

از سوی دیگر در این کتاب به دو دلیل از طرح بسیاری از سؤالهای فلسفی اجتناب می‌شود. دلیل اول آن است که فلسفه متکی بر استدلال است و استدلال‌های فلسفی اغلب بسیار طولانی هستند و صرفاً نقل آراء یک متفکر بدون تشریح فرایندی که بدان منجر شده است چندان مفید

نیست. دلیل دوم آن است که خواننده بدون آنکه از موضوع مورد بحث کم و بیش اطلاع داشته باشد نمی‌تواند اهمیت یک متن فلسفی را به خوبی دریابد. به عبارت دیگر برای درک اهمیت یک متن فلسفی اطلاع از چارچوب فکری که کتاب یا مقاله در آن چارچوب معنا پیدا می‌کند لازم است.

نکته آخر آنکه خواندن اندیشه‌های دیگران را هرگز نمی‌توان جایگزین اندیشیدن کرد. اگر هدف این کتاب را فراهم آوردن ابزار لازم جهت تفکر فلسفی و استدلال منطقی برای خواننده‌ای که در این حیطه نوآموز است بدانیم، در واقع سعی ما بر آن است که وی را از کار دوباره و شروع از صفر (یا به قول فرنگیها، اختراع دوباره چرخ) بی‌نیاز نماییم.

مقدمه

_____ فلسفه چیست؟ _____

در فرهنگ هشده آکسفورد، فلسفه چنین تعریف شده است: جستجوی شناخت یا حکمت، بخصوص آنچه که به واقعیت نهایی هستی یا کلی‌ترین اصول و ماهیت اشیاء و اندیشه‌ها و شناخت و ادراک بشری از پدیده‌های طبیعی و اخلاق مربوط می‌شود، که به ترتیب فلسفه طبیعی و فلسفه اخلاق خوانده می‌شود.

فلسفه عرصه‌ای پویاست؛ کوششی است برای فهم کلی‌ترین اصول و اندیشه‌هایی که در پشت جنبه‌های مختلف زندگی نهفته است. برای مثال فلسفه سیاسی به طرح سؤلهایی در خصوص مفهوم عدالت، برابری، چگونگی سازمان یک حکومت و معنی دموکراسی می‌پردازد. در این فلسفه خیلی از اصطلاحات روزمره سیاسی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما در مقایسه با واژه‌های مورد استفاده در یک بحث سیاسی معمولی با تعمق و دقت بیشتری به آنها پرداخته می‌شود. به عنوان مثال پرسیده می‌شود: معنی واقعی فلان واژه چیست؟ چگونه می‌توان از درستی آن مطمئن شد؟ پی‌آمدهای آن کدام است؟

همانطور که تعریف فرهنگ آکسفورد نشان می‌دهد، سؤلهایی از این دست بسیار کلی و انتزاعی هستند. این مسئله باعث شده است تا برخی

تصور کنند که فلسفه موضوعی خشک و صرفاً دانشگاهی است. می‌تواند چنین باشد، اما واقعیت این است که این حکم در مورد بسیاری از مباحث دیگر نیز صادق است. برای مثال، یک فرد عادی از یک متن ریاضی و یا یک نمودار تخصصی چیز زیادی دستگیرش نمی‌شود؛ اما برای فرد آشنا با موضوع، همان متن یا نمودار می‌تواند دارای محتوایی جالب و هیجان‌انگیز باشد.

فلسفه هم چنین است. با نظر به جنبه‌های مختلف زندگی «سؤالهای بزرگ» مطرح می‌کند. می‌توان آن را به مباحثی نظیر فلسفه ذهن، فلسفه دین، فلسفه علم و فلسفه سیاسی تقسیم‌بندی کرد. معمولاً فلسفه به دو صورت مورد مطالعه قرار می‌گیرد: بر اساس موضوعات و مسائل مختلف فلسفی و یا بر اساس سیر تکوین و تکامل آن در بستر تاریخ که در فلسفه غرب اغلب با متفکران یونان قدیم نظیر افلاطون و ارسطو آغاز می‌شود. در هر صورت هدف فلسفه روشن ساختن افکار و مفاهیم و معنی زبان است. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که «فلسفیدن»^۱ همان واضح و دقیق فکر کردن است.

در مطالعه علوم طبیعی در کل می‌توان پیشرفت نظری و گسترش تدریجی دانش را در طول زمان دنبال کرد. گاهی «جهش نظری»^۲ و روشی جدید در نگرش به پدیده‌ها کشف می‌شود، اما چنین جهشهایی استثناء هستند. در مقابل، در فلسفه اگر چه می‌توان شاهد پیشرفت تدریجی بود، اما برخی از پرسشهایی که یونانیان قدیم به آنها پرداخته‌اند، هنوز هم مورد بحث است؛ هر چند انکار و بی‌توجهی نسبت به عقاید برخی از فلاسفه توسط دیگران نیز کاملاً متداول است. فلسفه همواره در پی پیشنهاد روشهای جدید در نگرش به پرسشها، راههای نو در تبیین اندیشه‌ها و دیدگاههای جدید راجع به هدف و عملکرد خود فلسفه است.

بین فلسفه و زبان ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. در واقع برخی وظیفه فلسفه را چیزی جز روشنگریهای زبان‌شناختی نمی‌دانند. در هر صورت، برای درک وظیفه فلسفه باید بین زبان «مرتبه اول» و «مرتبه دوم» تمایز قائل شد. به مثالهای زیر دقت کنید:

مرتبه اول: «الف علت ب است.»

مرتبه دوم: «اینکه بگوئیم الف علت ب است به چه معنی است؟»

مرتبه اول: «آیا این کار درست است؟»

مرتبه دوم: «اینکه بگوئیم چیزی درست است به چه معنی است؟»

مرتبه اول: «خدا وجود دارد.»

مرتبه دوم: «زبان مذهبی چیست و چگونه ممکن است اظهارات مذهبی را قبول یا رد نمود؟»

زبان مرتبه دوم روشن‌کننده زبان مرتبه اول و نیز اندیشه مستتر در آن است. فلسفه عمدتاً با زبان مرتبه دوم سر و کار دارد. ممکن است فلسفه نتواند بگوید که فلان چیز درست است یا غلط، اما می‌تواند زمینه را روشن سازد تا امکان تصمیم‌گیری فراهم گردد.

چرا مطالعه فلسفه؟

در برقراری ارتباط با دیگران ما از زبان استفاده می‌کنیم. این زبان (مگر موقعی که آنچه را شنیده‌ایم صرفاً تکرار کنیم) از افکار و دیدگاههای ما سرچشمه می‌گیرد که خود ناشی از تجربیات زندگی و آموزشهایی است که دیده‌ایم، و آن هم تا حد زیادی متأثر از نظرات متداول و دیدگاههای رایج در جامعه‌ای است که در آن متولد شده‌ایم.

فلسفه این امکان را فراهم می‌سازد که درباره پرسشهای بنیادی مذاقه کنیم و از پاسخی که متفکران در زمانهای مختلف ارائه کرده‌اند آگاهی یابیم. کمترین اهمیت این کار آن است که آدمی را از محدود شدن در قید پیش‌فرضهای بدیهی تلقی شده رهایی بخشیده و روش فلاسفه در شروع

از اصول اولیه و پیشروی تدریجی به سوی نتایج را می‌آموزد. همچنین فلسفه فکر را روشن و واضح می‌کند. هر قدر روش‌تر فکر کنیم، می‌توانیم افکارمان را بهتر انتقال دهیم، دقیقتر بیازمائیم و تصمیم‌های بهتری در زندگی بگیریم.

ثانیاً همانگونه که اشاره شد، فلسفه زبان را روشن ساخته و به آزمون می‌کشد. به وسیله آن می‌توان بی‌معنی و مهمل بودن برخی عبارتها را نشان داد و افکار خود را به واضح‌ترین شکل ممکن بیان نمود. برای مثال، فلسفه بین گزاره‌های تحلیلی^۱ و ترکیبی^۲ تمایز قائل می‌شود. یک گزاره تحلیلی راست (صادق) است، به شرط آنکه صدق آن از روی معنی واژه‌هایش مسجل گردد. $۲+۲=۴$ یک گزاره است. برای اثبات صدق آن نیازی نیست که مثلاً دو مجموعه دوتایی از شیئی را شمرد تا مطمئن شد که مجموع آنها چهار می‌شود. یعنی امکان ندارد که بتوان موردی را پیدا کرد که این گزاره در مورد آن مصداق نداشته باشد و مجموع مثلاً پنج بشود! به عبارت دیگر، اثبات گزاره‌های تحلیلی نیاز به پژوهش و یا آزمایشات تجربی ندارد. در صورتی که، اگر به فرض ادعا کنیم که فرد مشخصی در خانه است، اثبات درستی آن به گونه‌ای متفاوت صورت می‌پذیرد. مثلاً باید به خانه سر زد و یا تلفن کرد. می‌بینید که چنین گزاره‌ای ممکن است کاذب باشد و یقیناً همواره صادق نیست.

اینکه کسی بگوید «خدا وجود دارد»، آیا گزاره‌ای تحلیلی است یا ترکیبی؟ آیا می‌توان «خدا» را به گونه‌ای تعریف کرد که وجودش اجتناب‌ناپذیر باشد؟ اگر چنین کنیم آیا ارائه شاهد و دلیل برای اثبات ادعا زاید و نامربوط نخواهد بود؟ به استدلال زیر دقت کنید:

خدا هر چیزی است که وجود دارد؛

هر چیزی که وجود دارد، وجود دارد؛

بنابراین خدا وجود دارد.

گرچه این استدلال کاملاً درست است، اما بدان معنی است که «خدا» و «هر آنچه وجود دارد» مترادف هم هستند. این یعنی اعتقاد به «همه‌خدایی» یا «همه‌خداگرایی»^۱، یعنی اینکه خدا و جهان هستی یکی هستند، که به لحاظ منطقی هیچ اشکالی ندارد. اما آیا منظور اغلب افراد از واژه «خدا» همین است؟ پیامدهای منطقی آن کدام است؟ البته تمامی پدیده‌ها همواره در تغییرند. زمانی فراخواهد رسید که هیچیک از چیزهایی که در پیرامون ما وجود دارد باقی نخواهد بود. آیا این بدان معنی است که بگویم خدای پانته‌ایستی در تغییر مداوم است؟ آیا ممکن است چیزی همواره یک اسم داشته باشد در حالی که اجزای متشکله‌اش مدام در حال تغییر است؟ هراکلیتوس^۲ فیلسوف یونانی، با دقت در اینکه همه پدیده‌های طبیعی در حال تغییر مداوم هستند، ادعا کرد که هرگز نمی‌توان در یک رود دو بار شنا کرد؛ چون آب رود همواره در تغییر است. اما آیا می‌توان گفت که اگر ساختمان یک مدرسه تعویض شده، معلمان آن جایگزین شوند و نیز شاگردان سال به سال تغییر کنند، باز همان مدرسه است؟ آیا «من» با آنکه اغلب سلولهای بدنم تغییر می‌کنند و افکارم هم مدام در حال عوض شدن هستند، باز «من» هستم؟ این «من» چیست که در طول زندگی‌ام باقی می‌ماند؟

در این پرسشها، با بعضی از مسائل محوری فلسفه روبرو هستیم:

- متافیزیک – مطالعه واقعیت یا آنچه که واقعاً وجود دارد.
- معرفت‌شناسی یا شناخت‌شناسی^۳ – پرسشهای مربوط به چیزهایی که می‌توان شناخت و چگونگی حصول این شناخت.
- فلسفه دین – مسائل مستتر در پشت زبان و اعتقادات دینی.
- فلسفه ذهن – ماهیت خود یا نفس^۴ چیست؟

1. pantheism

2. Heraclitus

3. epistemology

4. self

مطالب بالا یک جنبهٔ دیگر فلسفه را، که خود دلیل خوبی است برای مطالعهٔ آن، آشکار می‌سازد. ملاحظه می‌شود که از هر سؤالی شروع می‌کنیم سریعاً خود را با شماری از سؤالات دیگر مواجه می‌یابیم. از «خود» شروع می‌کنیم و درمی‌یابیم که فکر کردن در مورد موضوعاتی چون متافیزیک و یا دین اجتناب‌ناپذیر می‌شود. با استفاده از مهارت‌های فلسفی می‌توانیم بین افکار مختلف ارتباط برقرار کرده، آنها را منظم نماییم و در مقابل طیف وسیعی از مسائل به امتحان کردن آنها پردازیم.

سبک‌های مختلف استدلال

در ادامه درخواهیم یافت که راه‌های متعددی برای ارائهٔ فلسفه وجود دارد. برای مثال، افلاطون روش گفتگو^۱ را ترجیح می‌داد. از این رو جمهوری^۲، که کتاب فلسفهٔ سیاسی اوست، با شخصیت‌هایی شکل گرفته است که هر یک از دیدگاه خاصی دفاع می‌کنند. فلاسفهٔ دیگر ممکن است که روی معنی تک‌تک کلمات دقیق شده و با تجزیه و تحلیل یک گزاره سعی کنند مفهوم واقعی آن را دریابند.

برخی دیگر روشی در پیش گرفته‌اند که بیشتر تحلیلی و استدلالی است. اینان نظریات متداول را به ساده‌ترین عناصر که شبهه‌ای در درستی آنها وجود ندارد تقسیم می‌کنند و سپس از پایه شروع کرده و سعی دارند چیزهایی را که با قطعیت می‌توان دانست تبیین نمایند. همچنین منطقی محض هم هست که وظیفهٔ آن ابداع زبانهای مصنوعی است، به گونه‌ای که با استفاده از آن بتوان منطق زبان معمولی را دریافت و آشکار ساخت.

در دوره‌ای — که از اوایل قرن بیستم شروع شد — گفته می‌شد که تنها وظیفهٔ فلسفه روشن‌سازی و معنی کردن کلمات است. اعتقاد بر آن بود که همهٔ مشکلات فلسفه ناشی از زبان است و با حل مسائل زبان‌شناختی

1. dialogue

2. *The Republic*

باقی مسائل هم حل می‌شوند. امروزه این دیدگاه مرزهای گسترده‌تری یافته است. بدین صورت که اگر چه ارتباط فلسفه با زبان بسیار تنگاتنگ و فهم زبان مورد استفاده بسیار اساسی است، اما مهمتر از آن حرکت به سطحی بالاتر از زبان و کلمات مورد استفاده، و تأمل در مورد مفاهیم و ایده‌هایی در باب جهان هستی است که بدون تفکر جدی دسترسی بدانها امکان‌پذیر نیست.

بدیهی است که فلاسفه مختلف در خصوص روش انجام فلسفه و آنچه در زندگی ارزش دارد اتفاق نظر ندارند. برای مثال آقای ایر^۱ در مصاحبه‌ای^۲ در مورد کارهایش در سال ۱۹۸۰، به اقتضای صراحتی که داشت نظر هایدگر در مورد مفهوم «هیچ»^۳ را مزخرف خواند و اضافه کرد که ظاهراً کلام رمزآلود مطلوب بعضی از مردم است.^۴ ما در فصل هفتم این کتاب به کارهای هایدگر اشاره خواهیم کرد. پس از خواندن این فصل شاید خواننده با ایر موافق باشد و یا برعکس احساس کند که هایدگر سعی در توصیف مطلبی فراتر از آن چیزی دارد که بتواند با تحلیل عقلانی ایر فهمیده شود و به توصیف درآید. نکته اصلی که در این مرحله باید فهمیده شود این است که همه فلاسفه هرگز در مورد اینکه چه موضوعی دارای اهمیت فلسفیدن است و یا روش انجام و نیز نتایج آن با یکدیگر توافق ندارند.

فلسفه ابداً یکپارچه نیست و فیلسوفی وجود ندارد که کار او مقبول همگان بوده و مورد پرسش نباشد. فلسفه یک فعالیت است. از قضا فعالیت است که بیشتر از آنکه به پرسشها پاسخ دهد، موجب طرح پرسشهای دیگر می‌شود.

1. A. J. Ayer

۲. مصاحبه با میریام گراس، صفحه ۳۵ مجله آیزور، ۲۴ اکتبر ۱۹۸۰.

3. The Nothing

۴. اشاره به جمله معروف هایدگر «هیچ می‌هیچد - Das nichts nichtet» است. - م.

— مباحث فلسفی مطرح شده در این کتاب —

دو سؤال بنیادی در فلسفه از این قرار است:

۱) ماهیت واقعیت چیست؟ جهانی که در آن زندگی می‌کنیم چه ساختاری دارد؟ این پرسشها در قلمرو متافیزیک هستند. سؤالهایی کلی و عمیق که در پشت انواع شواهدی نهفته است که علم به بررسی آن می‌پردازد.

۲) چه چیزی را با قطعیت می‌توان دانست؟ شواهد و مدارک بر چه اساسی محکم و مستدل تلقی می‌شوند؟ آیا حقیقت مطلق وجود دارد؟ در این موارد اصطلاح معرفت‌شناسی یا نظریه‌شناخت را به کار می‌برند. به علاوه همراه با دو سؤال فوق همواره مسئله‌ی زبان نیز مطرح است. اگر چه فلسفه ناچار به استفاده از زبان است، اما آن را تجزیه و تحلیل می‌کند، با آن کلنجار می‌رود، محدودیتهای آن را بررسی می‌نماید و روشهای تأیید یا رد یک گزاره را مورد مذاقه قرار می‌دهد.

در فصلهای ۱ تا ۴ به طیفی از مسائل فلسفی اشاره می‌شود. نظریه‌ی شناخت فصلی را به خود اختصاص می‌دهد، ولی مسائل متافیزیک و زبان در همه آنها یافت می‌شود و سایر موارد مرتبط با شناخت نیز مطرح می‌گردد. دین، ذهن و علم مباحث اساسی فلسفه را تشکیل می‌دهند و نشان می‌دهند که پرسشهای اساسی فلسفه درباره‌ی زبان و معنی چگونه در این موارد خاص به کار می‌رود.

از سوی دیگر نوع بشر نه تنها در پی درک جهان پیرامون خود است، بلکه در آن زندگی می‌کند، در آن انتخاب و مداخله می‌کند و خودش را به شکل جوامع بشری سازمان می‌دهد. بنابراین فلسفه با دو پرسش در زمینه‌های عملی زندگی هم سر و کار پیدا می‌کند که عبارتند از: اخلاقیات و سیاست. به این دو موضوع در فصلهای ۵ و ۶ پرداخته خواهد شد.

در فصل ۷ جهت آشنایی به طور اجمالی به گستره‌ای از دیگر مکاتب فلسفی موجود در جهان امروز نظر می‌افکنیم. برای مثال، به پدیدارشناسی هوسرل^۱ و وجودگرایی یا اگزیستانسیالیسم^۲ که برای فهم فلسفه قاره‌ای^۳ مهم هستند اشاره خواهد شد. منطق صوری نیز از جمله مباحثی است که خواننده کنجکاو به آشنایی با آن نیاز دارد و لازم است که با اسلوب استدلال منطقی و مباحثه آشنا شود. زیبایی‌شناسی^۴ به مذاقه در هنر می‌پردازد و سعی در تعریف مفهوم زیبایی دارد. سرانجام به سایر مباحث در فلسفه مدرن قاره‌ای نظیر ساختارزدایی^۵ و فرانوگرایی^۶ (یا پُست‌مدرنیسم) پرداخته و تأثیرات آن را در زمینه ادبیات و هنر و همچنین فلسفه به اختصار بررسی می‌کنیم.

فلسفه و تفکر غربی

عقاید و ارزشهای هر نسلی بر اساس نسل پیشین ساخته می‌شود؛ گاهی با دور ریختن آنها و تغییرات و گاهی با توسعه تدریجی و تقارب آرا. اما آنچه مسلم است، امکان ندارد که زبان و افکار کسی که مثلاً در اروپای غربی و یا امریکای شمالی زندگی می‌کند، متأثر از متفکران دوران گذشته نباشد. آگاهی از این میراث و نیز توجه به نحوه رشد و توسعه آرا، عقاید و بنیادهایی که بر اساس آن بنا شده‌اند، انسان را به شناخت و درک ارزشهای فرهنگ خویش رهنمون می‌گردد؛ چه این شناخت ما را به قبول این عقاید سوق دهد و چه موجبات انتقاد از آن را در ما برانگیزد.

می‌توان با فلسفه از چند جنبه مختلف برخورد کرد. یک راه آن است که فهرستی از مباحث اصلی تهیه کرده و سپس به روش برخورد فلاسفه مختلف با آن پردازیم. روش دیگر بر اساس مرور تاریخی است. از

1. Edmund Husserl

2. existentialism

3. Continental philosophy

4. aesthetics

5. deconstruction

6. postmodernism

بسیاری جهات روش دوم ترجیح داده می‌شود، زیرا علایق در هر دوره تاریخی در آن مشخص می‌شود و به علاوه نحوه پیدایش پیش فرضهای متفکران هر دوره در بستر اجتماعی‌اش نشان داده می‌شود.

اما با این روش یک موضوع دیگر هم آشکار می‌شود. اگر چه فلسفه در طول تاریخ پیشرفت می‌کند و هر نسلی از نسل پیشین می‌آموزد، اما گویی ناگزیر است که بارها و بارها به همان معماهای محوری گذشته خود بازگردد.

آقای جان شاندا^۱ در مرورش بر فلسفه غرب، می‌نویسد: «مشخصه فلسفه آن است که مانند بسیاری موضوعات دیگر از یک نقطه شروع می‌شود، اما از آن هم عقب‌تر رفته و به ملزومات آن می‌پردازد. در مورد مسائل همیشگی برخاسته از زندگی و تفکر بحث می‌کند. یکی از جاذبه‌های فلسفه آن است که متفکران دوران و اعصار مختلف تاریخی را در تلاششان برای یافتن پاسخ همان پرسشهای بنیادی به یکدیگر پیوند می‌دهد.»^۲

از یک نظر این موضوع ممکن است منجر به دلسردی شود. چرا افلاطون را مطالعه کنیم؟ چرا هنوز هم سیطره کسانی نظیر افلاطون، ارسطو، دکارت و هیوم که قرن‌ها از درگذشتشان می‌گذرد بر متون فلسفی مشهود است و چرا کسانی نظیر راسل^۳، رایل^۴ و ایر^۵ در نوشته‌هایشان مباحث کهنه را به قرن بیستم می‌کشاند؟

همانگونه که شاندا نیز می‌کوشد در کتابش آن را نشان دهد، از دیدگاه تاریخی چنین برداشت می‌شود که خیلی از لایه‌های فکری هنوز هم به یکی از مباحث فلسفه مربوط هستند. دیدگاههای افلاطون در مورد جامعه

1. John Shand

2. *Philosophy and Philosophers*, J. Shand, Penguin, 1994, p. ix

3. Bertrand Russell

4. Gilbert Ryle

5. Alfred Jules Ayer

یا روش وی در درک ماهیت واقعیت، اندیشهٔ علیّت ارسطو و یا جستجوی قطعیت توسط دکارت، گرچه امروزه با اصطلاحات متفاوتی در مقایسه با اندیشمندان اولیه بیان می‌شوند، کماکان مرتبط با مسائل بشر بوده و در نتیجه جدی گرفته می‌شوند. همانگونه که از نقل قول بالا از شانداستنباط می‌شود، کار فلسفه تعمق در خصوص پیش‌فرضهای هر استدلال و ادعایی است. فلسفه به هر موضوعی با توجه به محتوایش نگریسته و سپس به کاوش در زمینه‌ای که به بروز آن منجر شده است و استدلالهای به‌کار رفته برای توجیه آن و نیز پی‌آمدهایش می‌پردازد. یک نظریه ممکن است در برهه‌ای از زمان معتبر تلقی شده و با استدلالی محکم هم توجیه شود، ولی با گذر زمان اعتبارش را از دست بدهد و دیگر حقیقتی مطلق و پایدار محسوب نشود.

فیلسوف معاصر کارل پوپر^۱، در بررسی روش رشد علم، بر این نکته تأکید نمود که یک نظریه برای آنکه حقیقتاً علمی محسوب بشود باید قابلیت و امکان نقض شدن داشته باشد. در واقع پیشرفت علمی نه با جمع کردن مثالهایی که یک نظریه را تأیید می‌کند، بلکه با یافتن موارد شکست آن صورت می‌پذیرد و شکست یک نظریهٔ علمی منجر به تولد نظریهٔ علمی بعدی می‌شود. این موضوع در مورد فلسفه هم صادق است و هر نسلی از فلاسفه اندیشه‌ها و عقاید تثبیت شده را مورد بررسی بیشتر قرار داده و با نشان دادن محدودیتها به تبیین نظریات جدید می‌پردازند.

کسانی که طالب جوابهای قطعی هستند، به احتمال زیاد فلسفه را ناامید کننده خواهند یافت. ولی برعکس برای آنهایی که دائماً پرسش می‌کنند و برای آزمایش و بهبود نظریاتشان آمادگی دارند، مسحور کننده و جذاب و ابزار مناسبی برای تقویت تواناییهای ذهنی است.

سالهای متمادی بخش غالب فلسفه‌ای که در انگلستان و امریکا آموزش داده می‌شد منحصر به دیدگاه بسیار محدودی از کارکرد آن بود. تقریباً می‌شود گفت که فلسفه فاقد محتوایی مستقل بود و رسالتش عمدتاً به تحلیل و روشن‌سازی آراء و گزاره‌های دیگر رشته‌های علوم محدود می‌شد. برای فلسفه نقشی حمایتی و فرعی قائل بودند، بدون خلاقیت و بدون گشودن دریچه‌های جدید به جهان هستی. اما از یک منظر تاریخی، توجه به تنوع موضوعاتی که فلسفه در طی قرون به آنها پرداخته است نشان‌دهنده آن است که در واقع حیطه‌ای به مراتب وسیع‌تر را در بر گرفته و وظایف گسترده‌تری دارد. کما اینکه مباحث سنتی فلسفه نظیر معرفت‌شناسی (نظریه شناخت)، فلسفه دین، فلسفه علم و اخلاقیات خود مبین این مسئله است.

این کتاب، چونان کف سوار برگرده موج، توسط کلیت جنبش فکری که ریشه‌هایش به حداقل دو هزار و پانصد سال قبل بازمی‌گردد به پیش می‌رود و هدفش، با التفات به محدودیتها در گستره و عمق، اشاره به واقعیت این موج و جریان کلی آب در درون آن است. بدون فلسفه، جامعه از ریشه‌هایش بریده می‌شود و ناچار است برای تنظیم ارزشها و نیز خودشناسی‌اش بارها و بارها از صفر شروع کند. با داشتن فلسفه این فرایند تنظیم و مرتب‌سازی از یک دیدگاه تاریخی و منطقی به خوبی صورت می‌پذیرد و در برخورد با هر مسئله‌ای می‌توان از تعقل و خرد جمع شده بهترین اندیشمندان بهره جست.

— آیا به نوشیدن شوکران می‌ارزد؟ —

یکی از برجسته‌ترین مقاطع تاریخ فلسفه غرب مرگ سقراط در ۳۹۹ قبل از میلاد است. این حادثه را افلاطون ثبت کرده است. افلاطون چنان برای معلمش ارزش و اهمیت قائل بود که بیشتر فلسفه‌اش را در قالب گفتگوهایی که در آنها سقراط نقش اصلی را ایفا می‌کند بیان کرده است.

طبق نوشته‌های افلاطون، سقراط متهم به بی‌دینی شد و به جرم فاسد کردن جوانان به مرگ محکوم شد. اما به جای اقدام به فرار با رغبت مرگ را پذیرفت و به نوشیدن جام شوکران تن داد. از دیدگاه افلاطون تعقل و آزادی انسان و زیستن بر اساس آن، نسبت به جایگاه اجتماعی و سیاسی دارای اولویت است. در واقع همانگونه که بعدها در کتاب جمهوری توضیح داده است، دستگاه عدلیه و ارگانهای حکومتی باید بر اساس تعقل پایه‌گذاری شود و حکومت باید از آن فیلسوفها باشد و آنها باید در پی به‌کارگیری تعقل بدون هیچگونه جانبداری خاص از فردی و یا طرز فکری باشند.

به عقیده سقراط نقش فلسفه در زندگی نه یک نقش فرعی بلکه محوری است. برای او خودداری از پرسش مداوم و به چالش کشیدن مفاهیم پذیرفته شده در جامعه غیر قابل تصور بود و از این رو پذیرفتن مرگ را به فرار از آتن ترجیح داد. تصویر ارائه شده از سقراط وی را فردی متین، منطقی و بسیار راستگو می‌نمایاند.

گاهی اوقات ممکن است فلسفه موضوعی اعصاب خوردکن، خشک و بی‌ارتباط با مسائل زندگی به نظر برسد. گاه گویی نقش آن صرفاً خدمت به زبان و وظیفه‌اش روشن‌سازی موضوعات دیگر است، بدون آنکه سهم قابل ملاحظه‌ای در مجموع دانش بشری داشته باشد. بعضاً به نظر می‌رسد که برخی فلاسفه به جای بیان روشن و واضح، در مبهم و اسرارآمیز نشان دادن افکارشان اصرار دارند. از این رو گاه کسی پیدا می‌شود که بپرسد «آیا اصلاً ارزشش را دارد؟» آیا بهتر نیست خودمان را به عقاید و ارزشهای جا افتاده، هر چند هم غیر حقیقی، قانع کرده و زندگیمان را ادامه دهیم؟ آیا به راستی این صحبتها ارزش نوشیدن شوکران را دارد؟ قضاوت در این مورد را به خواننده واگذار می‌کنم.